

دست‌هایشان با احترام روی زانوها بود، همیشه سرشان پائین بود و با همه با محبت و دلسوزی صحبت می‌کردند. واقعا رحماء بینهم و اشداء علی الکفار بودند. اگر کسی عمل خلاف شرع انجام می‌داد، ایشان عصبانی می‌شدند و عکس‌العمل نشان می‌دادند، و گرنه همیشه با همه رفتار مؤدبانه با روحیه شاد داشتند.

یک روز سه چهار نفر خودمانی بودیم. یکی از دوستان گفت: «آقا! شما هم یک کمی استراحت کنید. خیلی وقت است نشسته‌اید، خسته شدید. حالا که دیگر کسی نیست و خودمان هستیم.» ایشان برگشتند و گفتند: «من که خودم هستم!» یعنی دستشان را از زانوهایشان برداشتند و پاهایشان را دراز نکردند.

منظورشان از اینکه گفتند من که خودم هستم، چه بود؟
یعنی من احترام خودم را نگه می‌دارم، من برای شما نیست که ادب را نگه می‌دارم، برای خودم نگه می‌دارم. همیشه همین‌طور بودند. همیشه مهربان بودند و با همه سازش می‌کردند. احترام مخالفان را هم نگه می‌داشتند. یک بار مجلس ختم یکی از روحانیون بزرگ شهر بود که اسمش یادم نیست. آقا وارد مجلس شدند، اما عده‌ای پشت سر هم، جایی را که بالای مجلس بود، خالی و پر می‌کردند که ایشان نتوانند صدر مجلس بنشینند، اما ایشان هیچ عکس‌العملی نشان ندادند. به همه احترام می‌کردند. ایشان در تبریز نمونه بودند. من به دلیل علاقه شخصی درباره ایشان اغراق نمی‌کنم. من آن موقع به ایشان علاقمند بودم، حالا هم هستم.

آقای قاضی واقعا شهادت طلب بودند، شکست‌ناپذیر بودند. از ارتباط شهید قاضی و امام که شخصا شاهد بوده‌اید، مواردی را ذکر کنید.

آقای قاضی همیشه می‌گفتند که مرید و مقلد امام هستند. همیشه با هم ارتباط داشتند که توسط دوستان بود و من هم یکی از رابطین بودم. اکثر رابطه ایشان با امام از طریق دوستان بود، چون تلفن که درست نبود و کنترل می‌شد. ما دائما پیام می‌بردیم و می‌آوردیم، اعلامیه می‌بردیم و می‌آوردیم. در آن

آقا در منبر بیشتر درباره تقوا و انسانیت و راه خدا و راه امام حسین(ع) و مسائل اجتماعی مثل بی‌حجابی و گرفتاری‌هایی بود که دستگاه‌های دولتی پیش می‌آوردند، صحبت می‌کردند و جاهای ناهموار و ناجوری مثل قمارخانه‌ها همیشه مورد انتقاد صریح ایشان بود، اما رژیم گوش شنوا نداشت. ایشان معمولا می‌گفتند و اذیتشان هم می‌کردند. متاسفانه آن روزها آقا در تبریز تنها بودند.

بود، ولی این‌طور نبود که بعد از نهضت امام، آقای قاضی مبارزه‌شان را شروع کردند. ایشان از اول مبارز بودند، منتهی در سطح آن روزها.

اشاره کردید که بعضی از هم لباس‌های آیت‌الله قاضی با ایشان مخالفت می‌کردند. تلقی‌ای وجود دارد که مخالفت‌هایی که با آیت‌الله قاضی می‌شد، به خاطر حمایت ایشان از مراجعی غیر از مرجع متداول زمان، یعنی آیت‌الله شریعتمداری بود. در سال‌های قبل از شروع نهضت امام هم وضعیت به همین شکل بود یا ریشه دیگری داشت؟

قبل از سال ۴۲، چون ایشان نماینده آیت‌الله حکیم و مروج ایشان بودند و از سایر علما و مراجع هم پشتیبانی می‌کردند، بالطبع کسانی که در اطراف آیت‌الله شریعتمداری بودند، با ایشان مخالفت می‌کردند، منتهی واقعتا این است که در مورد ایشان بی‌انصافی می‌کردند، چون آقای قاضی به کسی نمی‌گفتند که فلانی اصلح نیست و دیگری اصلح است. واقعا ادب آقای قاضی اجازه نمی‌داد، شخصیت آقای قاضی اجازه نمی‌داد. آقای قاضی نمونه بارز و شاخص ادب و احترام بودند. من همیشه در خانه ایشان بودم. کسی نمی‌تواند بگوید که آقای قاضی این جور نشست، این جور حرف زد. همیشه

آیا شهید قاضی طباطبائی قبل از ۱۵ خرداد ۴۲ هم فعالیت اجتماعی و سیاسی داشتند؟

آقای قاضی قبل از انقلاب، در مسجد شعبان، اول خیابان تربیت، در شب‌های پنجشنبه منبر می‌رفتند و روزهای بعد از آن معمولا مرحوم آقای میرحسن ناصرزاده و آقای میرزا حسن انزلی صحبت می‌کردند. همیشه هم آقا در صحبت‌هایشان حرف‌ها و گریزهایی به رژیم داشتند. اجداد و پدر ایشان مبارز و انقلابی و واقعا در راه شهدا و جدشان امام حسین(ع) بودند، مخصوصا آقای قاضی. ما هم به اصطلاح آن روزها، مرید ایشان بودیم و همیشه به مسجد می‌رفتیم و با ایشان آشنائی داشتیم. بعد هم مسئله انجمن‌های ایالتی و ولایتی پیش آمد و ایشان رهبری نهضت را عملا در دست گرفتند که تا روز شهادتشان ادامه پیدا کرد.

منبرهای شهید قاضی طباطبائی بیشتر حول چه موضوعاتی بود؟

ایشان بیشتر درباره تقوا و انسانیت و راه خدا و راه امام حسین(ع) صحبت می‌کردند. معمولا در باره مسائل شرعی که همه می‌توانند درباره‌شان حرف بزنند، صحبت نمی‌کردند، بلکه صحبت‌هایشان بیشتر در مورد مسائل اجتماعی مثل بی‌حجابی و گرفتاری‌هایی بود که دستگاه‌های دولتی پیش می‌آوردند و جاهای ناهموار و ناجوری مثل قمارخانه‌ها همیشه مورد انتقاد صریح ایشان بود، اما رژیم گوش شنوا نداشت. ایشان معمولا می‌گفتند و اذیتشان هم می‌کردند. متاسفانه آن روزها آقا در تبریز تنها بودند. خیلی از هم لباس‌های خود آقا با ایشان مخالفت می‌کردند. آنها اکثرا روحیه و حال انقلابی نداشتند، بعضی‌هایشان هم که وابسته به دستگاه بودند و همیشه آقا را اذیت می‌کردند. آن روزهایی هم که امام مبارزه علنی نداشتند و در ایران نبودند، باز آقای قاضی در اینجا مبارز بودند. ایشان همیشه افتخار به شاگردی امام می‌کردند. من خودم شاهدم. بارها می‌رفتم و از طریق ایشان با امام ارتباط داشتیم، همیشه می‌رفتم و می‌آمدم، سفارش می‌بردم، سفارش می‌آوردیم، خیلی ارتباطشان قوی



همیشه به شاگردی امام افتخار می‌کرد...

«جلوه‌هایی از سلوک مبارزاتی شهید آیت‌الله قاضی» در گفت و شنود
شاهد یاران با ابوالفضل اصلان زاده (خرازی)

• درآمد

سابقه طولانی مبارزاتی شهید آیت‌الله قاضی از خانواده و همراهی با پدر در نوجوانی و رفتن به تبعید به همراه وی آغاز شد و سپس در دوران شاگردی امام و علمای بزرگ نجف ادامه پیدا کرد، لذا اعتماد عمیق مردم آذربایجان به ایشان سابقه طولانی داشت و به همین دلیل نیز ایشان توانست به‌رغم قدرت زیاد معاندان نظام و امام در آن دیار، پرچم انقلاب اسلامی را در آنجا برافراشته نگاه دارد و بهای این پاسداری را نیز با نثار خون خویش پرداخت. آقای ابوالفضل اصلان زاده که بیشتر او را با پیشه‌اش، خرازی می‌شناسند؛ جلوه‌هایی از این اعتماد متقابل را در خاطرات خویش از آن شهید بیان داشته است.

شاه گفته جبار آقا! هر قدر درباره آقای قاضی کسی اطلاعات داشته باشد و بگوید، باز هم کم است. شهیدان همگی بر گردن ما حق دارند، نه بر گردن انسان‌ها که بر گردن آب و خاک و سنگ و کوه ایران حق دارند و هر کسی که راه کج برود، خودش عاقبتش را می‌بیند.

شهید آیت‌الله قاضی از طریق اصناف، دستگیری از مستمندان و فقرا هم داشته‌اند در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

اگر این مطلب در اسناد ساواک من منتشر نشده بود، نمی‌گفتم، ولی این مورد چون در آنجا نوشته شده، عرض می‌کنم که من و مرحوم آقای حاج سید سارخانی؟؟؟ و سه چهار نفر از رفقا در بازار صندوقی باز کردیم و از آن طریق به مستمندان کمک می‌کردیم. چند نفر ثابت بودیم و بقیه هم متغیر به هر کس می‌گفتمیم فلانی این قدر احتیاج داره، معطل نمی‌کرد و اینها همه با راهنمایی‌ها و مدیریت‌های آقای قاضی بود. حتی روحانیونی که مخالف بودند، اکثرشان بزرگواران و آقاهائی بودند که ما اعتقاد داشتیم و آقای قاضی هم حمایت می‌کردند و من خودم هر کاری که می‌خواستند و از دستم برمی‌آمد، انجام می‌دادم. شما می‌دانید که مردم وقتی می‌خواهند به روحانیت وجوهات بدهند، رسید می‌گیرند. اینها می‌دانستند که ما پول‌ها را به آقا می‌رسانیم و خودمان هم یک چیزی به آن اضافه می‌کنیم، اطمینان می‌کردند و پول‌هایشان را به ما می‌دادند. خیلی‌ها هم پشتیبان آقای قاضی بودند، از جمله مرحوم آیت‌الله حاج شیخ احمد اهری، آیت‌الله آقای انگجی، سید مرتضی مستنبت علوی، آیت‌الله حاج شیخ میرزا قاسم گرگری که متأسفانه نتوانستم به وصیتش عمل کنم. من آن‌قدر پیش رفته بودم که روحانی به آن عظمت، به من وصیت می‌کرد، البته همه اینها در ارتباط با آقای قاضی بود. آیت‌الله‌العظمی حاج سید محمدهادی میلانی از حامیان اصلی آقا بود. خیلی هم بزرگوار بود.

آیت‌الله گرگری که الان مسجدش هم هست، به من گفت: «ببین! یک چیزی به تو می‌گویم یادت باشد.» گفتم: «چشم! بفرمائید.» گفت: «من که مردم، جنازه‌ام را می‌بری دور خانه آن سید می‌گردانی.» من متوجه نشدم و گفتم: «حاج آقا! کدام سید؟» گفت: «قاضی! او از نسل امام حسن (ع) است. او امامزاده است.» آقای گرگری از ارکان تبریز بود. همه او را می‌شناختند. الان هم می‌شناسند. چنین مردی گفت جنازه مرا ببر و در خانه آقای قاضی طواف بده. گفتم: «ان‌شاءالله که عمر شما طولانی می‌شود.» گفت: «من وصیت می‌کنم. می‌دانم که از دستت برمی‌آید.» متأسفانه من فراری شدم و دستگاه دنبال بود و نتوانستم به وصیت ایشان عمل کنم. دوستان مرا هم گرفتند و نتوانستم به آنها بگویم این کار را انجام بدهند.

غرض از نقل این موضوع این است که بگویم آقای قاضی



آن روزهایی هم که امام مبارزه علنی نداشتند و در ایران نبودند، باز آقای قاضی در اینجا مبارز بودند. ایشان همیشه افتخار به شاکردی امام می‌کردند. خیلی ارتباطشان قوی بود، ولی این‌طور نبود که بعد از نهضت امام، آقای قاضی مبارزه‌شان را شروع کرده باشند. ایشان از اول مبارز بودند، منتهی در سطح آن روزها.

به منبر رفت و صحبت کرد، اما باز هم بازار باز نکرد تا فردای آن روز که آقای قاضی منبر رفتند و دستور دادند بازار را باز کنیم. خلاصه همه چیز به ایشان بستگی داشت. می‌گفت باز کنید، باز می‌کردیم، می‌گفت ببندید، می‌بستم. یعنی این قدر بر جامعه مسلط بود، نه سلطه از راه زور، بلکه مردم به ایشان علاقه و از ایشان حرف‌شنوی داشتند. مخالفین متوجه نبودند که وقتی با ایشان مخالف می‌کنند، مردم برعکس طرفدار می‌شوند، چرا؟ چون آقای قاضی درد دل آنها را مطرح می‌کرد و می‌گفت: «آقا! ناموس ما را بردند، زندگی ما را بردند، منابع ما را بردند، شرف ما را بردند. آخر این آمریکا توی این کشور چه می‌کند؟» یک روز ماه شعبان، سالش یادم نیست، شاه حرف‌هایی زده و تهدید کرده بود. آقا رفت منبر و گفت: «جبار آقا! سنّ دیرم!» یعنی آقای ستمگر! با تو هستم. مراقب حرف‌ها و کارهایت باش. کسی جرئت نداشت از این حرف‌ها به شاه بزند. همین جرئت و شجاعت آقا، مردم را جذب می‌کرد. این حرف در همه جای ایران سرزبان‌ها افتاد که فلانی به

روزهایی که به قول ساواکی‌ها کسی جرئت نداشت «خ» خمینی را بر زبان بیاورد، آقای قاضی فرد مورد اعتماد امام در تبریز بودند و ما هم رابط ایشان بودیم. من هم بارها می‌رفتم و می‌آمدم. البته محدودیت هم که ایجاد می‌شد، مرحوم حاج آقا مصطفی، مرا خوب می‌شناختند و اندرونی و بیرونی بیت امام هم مرا می‌شناختند و می‌رفتیم و می‌آمدیم. اولین حرفی که امام به من می‌زدند، این بود که: «آقای قاضی چه کار می‌کنند؟ چطورند؟ خوبند؟ سلام برسانید.» لحنشان بسیار محبت‌آمیز بود. من عرض می‌کردم که آقای قاضی چه پیغامی داده‌اند و اگر امام پیغامی برای ایشان داشتند، می‌فرمودند. فکر می‌کنم رابطه امام با آقای قاضی، استثنائی بوده باشد. امام با لحن بسیار صمیمانه‌ای به ایشان سلام می‌رساندند و می‌دانستند که آقای قاضی تقریباً در اینجا غریب هستند و همیشه پشتیبانی می‌کردند. البته اینجا آقایان انزایی و آسید محمد الهی و دیگران بودند، ولی عده‌ای شهید شدند.

ارتباط آیت‌الله قاضی با اصناف چگونه بود؟

همه طرفدار ایشان بودند. رمز قضیه هم در شخصیت خانوادگی خود آقای قاضی و دیگر آگاهی خود مردم از جریانات جامعه بود. اجدادشان همگی اهل علم بودند و آرامگاه آنان در مقبره خانوادگی شان هست. ایشان ادبشان، خانواده‌شان، شخصیتشان بسیار شاخص بود. ایشان روحانی ناشناخته‌ای نبود و مردم ایشان را خیلی خوب می‌شناختند. با همه مؤدبانه و با محبت رفتار می‌کردند و اصناف و بازاریان هم کاملاً پشتیبان ایشان بودند. یک روزی من در سه راه دو دهه کار داشتم که حاج مرتضی آقا ناجیان مرا صدا زد و گفت: «ابوالفضل! شنیدی می‌خواهند آقا را بگیرند.» گفتم: «کی؟ چطور؟» گفت: «ساواک گفته می‌خواهد آقا را بگیرد.» گفتم: «نمی‌گذاریم.» گفت: «چطور؟» گفتم: «بازار را تعطیل می‌کنیم.» من هم خیلی دست‌اندرکار بودم و اصناف و بازار، دست من بود. از آنجا تلفن زدم به همسایه‌هایم در بازار که می‌خواهند آقای قاضی را دستگیر کنند. بازار را تعطیل کنید. خلاصه همه را خبر کردیم، طوری که وقتی من خودم به بازار رسیدم، دیدم مغازه مرا هم بسته‌اند! همه بازار تعطیل شد و آقای مهرداد که رئیس ساواک بود، به مسجد مقبره آمد و گفت: «اشتباه شده، عذر می‌خواهیم.» بعد هم آقای انزایی



تا این حد مورد احترام و اعتماد بزرگان شهر بودند، ولی بعضی‌ها هم متأسفانه به خاطر آن آقا مخالفت می‌کردند و مخالفت‌هایشان هم بی‌دبانه بود. از آنجا هم می‌باختند و خودشان هم متوج نبودند.

در تبریز کمتر نشانی از پدیده تکدی هست. ظاهراً علت آن است که شهید قاضی گروهی را مامور رسیدگی به خانواده‌های فقیر کرده بودند. آیا چنین نهادی وجود دارد و شهید قاضی مؤسس آن بوده‌اند؟

اوایل زیر نظر آقای قاضی چنین گروهی بود. من هم بودم و آقای حاج مختار تاریخچی هم بودند. ایشان در تهران همه کاره امام بودند، خیلی رابطه نزدیکی با ایشان داشتند. حتی آن روزی که اولین بار امام را دستگیر و بعد آزاد کردند، اولین کسی که در تبریز باخبر شد، من بودم که همین آقای تاریخچی خبر داد. به همسایه ما تلفن زده بود که به من بگوید که امام آزاد شده. آن روزها تلفن زیاد نبود و ما تلفن نداشتیم. در ظرف نیم ساعت بازار پر از پرچم شد. بعد هم مرحوم حاج آقای خوش روان جمع و جور کردند و وسعت دادن و «هیئت مستمندان تبریز» را راه انداختند. البته حالا صندوق زیاد شده، کمیته امداد هم آمده و کار می‌کنند، ولی «هیئت مستمندان تبریز» از نظر مردم مشهورتر و مرغوب‌تر است و مردم اعتماد بیشتری به آن دارند.

این هیئت چه می‌کند تا تکدی‌گری در تبریز نباشد؟

این هیئت از بازاری‌ها، متمکنین و متدینین مورد اعتماد تشکیل شده است. اینها صندوق‌های صدقه دارند و مردم زکات، فطریه و نذرهای خود را می‌دهند و آنها افراد مستحق را شناسایی و به آنها رسیدگی می‌کنند، اگر کسی وام خواست، برایش تهیه می‌کنند. غیر از آن به بعضی‌ها که نمی‌توانند کار کنند، حقوق ماهانه می‌دهند، به کسانی که می‌توانند کار کنند، وسایل کار می‌دهند. مثلاً خانم بی‌سرپرستی را چرخ خیاطی و پارچه می‌دهند و می‌گویند مثلاً ۱۰۰ تا شلوار بدوز و این هم ۱۰۰ تومان مزدش که بتواند آبرومدانه زندگی‌اش را اداره کند. این کمک‌ها مخفیانه صورت می‌گیرد. افراد معتمد را برای سرکشی می‌فرستند و آبروی کسی را نمی‌برند. واقعا اینها باعث آبروی شهر هستند.

نقش آیت‌الله قاضی در این هیئت چقدر بود؟

آهناسی که این هیئت را راه انداختند، مریدان آقا بودند، ولی اینکه خودش سرمایه بدهد، نمی‌دانم، یعنی در واقع امکان مالی چندانی هم نداشت، ولی مردم به خاطر اعتماد به آقا، این هیئت‌ها را راه می‌انداختند و با راهنمایی ایشان اداره می‌کردند.

آیا جایگاه ایشان بعد از انقلاب هم در میان اصناف حفظ شد؟

جایگاه ایشان الان هم حفظ است، منتهی بعضی از مخالفت‌ها هنوز هم هست که ریشه دارد، ولی اکثریت مردم به نام آقای قاضی و شأن ایشان به دیده احترام نگاه می‌کنند.

توصیفی از نماز جمعه‌های ایشان بفرمائید.

نماز جمعه‌ها در تمام ایران استثنائی بود، مخصوصاً آقای قاضی - فقط هم نماز جمعه و نماز جماعت نبود. آقای قاضی اگر می‌گفت می‌خواهم به زیارت امام رضا(ع) هم بروم، مردم دنبالش می‌رفتند. مردم هر کسی چارق و وسایل خودش را برمی‌داشت و دنبال آقای قاضی می‌رفتند. این قدر در قلوب مردم نفوذ کرده بود. یک خاطره‌ای بگویم یادگاری. من که فراری بودم و بعد از انقلاب آمدم، مادرم مریض بود. بعضی‌ها گفتند برای توست، ولی بالاخره پیر بود، مریض بود. چند روز بعد رفتیم کمیته مرکزی گفتیم آقا را ببینیم، بعضی از آقایان را ببینیم. شلوغ پلوغ بود و هر کسی راه راه نمی‌دادند. بعضی‌ها شناختند و ما رفتیم داخل. آقای قاضی خیلی هم خط قشنگی داشت. خطش عالی بود. دیدم دارد چیزی می‌نویسد و به مردم می‌دهد. همه می‌آمدند

اکثر رابطه ایشان با امام از طریق دوستان بود، چون تلفن که درست نبود و کنترل می‌شد. ما دائماً پیام می‌بردیم و می‌آوردیم، اعلامیه می‌بردیم و می‌آوردیم. در آن روزهایی که به قول ساواکی‌ها کسی جرئت نداشت «خ» خمینی را بر زبان بیاورد، آقای قاضی فرد مورد اعتماد امام در تبریز بودند و ما هم رابط ایشان بودیم.

و سلام می‌کردند و آقا هم جواب می‌داد و می‌نوشت. اول متوجه نشد من هستم. بعد یکمرتبه متوجه شد و با لحن بسیار مهربان و با اشتهایی گفت: ابوالفضل!! الان هم صدایش یادم می‌آید خجالت می‌کشم. بعد دستش را انداخت گردنم و پیشانی مرا بوسید و یک کمی ناراحت شد و خلاصه گریه کردیم. آقا گفت: «مرا ببخش! من شرمندم! نتوانستم به دیدار مادرت بروم و حال مادرت را ببرسم. تو نبود، ولی من که بودم، ولی نتوانستم. گرفتار بودم». این روحیه را داشت. من یک سرباز آقا بودم، ولی چنین رفتاری با من داشت. خیلی نزدیک بودیم، ولی من انتظار نداشتم که آقا در مقابل مردم این‌طور نسبت به من اظهار شرمندگی کند. من اگر زندانی بودم یا کشته شده بودم، تکلیف معلوم بود، ولی چون فراری بودم تکلیف معلوم نبود و همه نگران بودند. همه هم شنیده بودند که پشت سرم حکم تیر هست. ایشان این روحیه را داشت. این قدر با مردم آشنا بود و مردم را قبول داشت. تنها من نبودم.

چرا حکم تیر برای شما داده بودند؟

به نظر خودمان هیچی، چون ما دنبال آقایان و نهج‌البلاغه و قرآن بودیم.

اعلامیه بود یا فعالیت‌های مسلحانه؟

البته این نسبت را هم به ما داده بودند. یک کارهایی هم می‌خواستیم بکنیم که متأسفانه دوستانمان دستگیر شدند. اصل مسئله این بود که ما خودمان را زده بودیم به خط شیخی و متدین عوامی، نه سیاسی. نمی‌دانستند که من آن همه ارتباط با آیت‌الله خمینی و آیت‌الله میلانی دارم. حتی با خود آقای شریعتمداری هم ارتباط داشتم. ایشان هم مراد نمی‌کرد. در ساواک هم تا آخرش گفتم سواد ندارم. خیلی



هم دستگیر شده بودم و پرونده قطوری هم داشتم. آن موقع که این دوستان را دستگیر کردند، متأسفانه از بعضی اعتراف گرفته بودند که من گرداننده بعضی از مسائل هستم. مرحوم آقای انزلی واعظ بود و از طریق رفتن به منبر ارتزاق مادی و معنوی داشت. ایشان را ممنوع‌المنبر کردند و گفتند: «حق ندادی «خ» خمینی و «ح» حجاب را بگویی. اگر اینها را بگویی، زیانت را قطع می‌کنیم». آقای انزلی هم با کمال شجاعت گفته بود: «ایشان مرجع من هستند. هم باید اسم ببرم و هم باید فتوایش را بگویم. مسئله حجاب هم دستور قرآن است و باید بگویم. اگر نگذارید می‌رم سر بازار سبب‌زمینی و پیاز می‌فروشم». بالاخره ایشان را محروم کردند. یکی از آقایان که حالا فوت کرده و حتی آن روزها شاه‌پرست بود، آمد و به من گفت: «فلاتی ادرست است که شما از من بدتان می‌آید، ولی من از استقامت شما خوشم می‌آید. این آقای انزلی هم محله ای ماست. هم از نظر مادیات مانده، هم از نظر موقعیت روحی. دارد کم کم مریض می‌شود. بالاخره ما حرفمان را گفتیم». ما دست به کار شدیم و با کمک آقای الهی و یکی دو نفر از دوستان که فوت شده‌اند، مجلسی را شروع کردیم با عنوان قرائت و ترجمه قرآن که به تدریج شد مجلس انقلابی و تمام تبریز را گرفت. هر کس درد مبارزه و انقلاب داشت، در آنجا جمع شد و چند بار هم از آن بابت دستگیر و گرفتار شدیم. من گرداننده این جریان بودم و مرا می‌گرفتند و می‌بردند و هر کار می‌کردند می‌گفتم من خبر ندارم، سواد ندارم و فقط گاهی به این جلسات می‌آیم و قم هم که می‌روم برای زیارت می‌روم

علت سنوآل ما این بود که معمولاً حکم تیر را برای کسانی می‌دادند که در عملیات مسلحانه شرکت داشتند.

اینها قبلاً هم از دوستان ما که در زندان بودند و به آنها حکم ابد و ۱۵ سال و ۱۰ سال و ۵ سال داده بودند، یک چیزهایی شنیده بودند و ما دنبالش هم بودیم. آنها نمی‌توانستند فراری بودند، معمولاً دنبال سیانور و سلاح می‌رفتند و برای من هم در پرونده‌ام نوشته بودند که ایشان مسلح است و سیانور هم زیر دندان‌ش هست.

نظر آیت‌الله قاضی درباره فعالیت‌های مسلحانه چه بود؟

آقای قاضی امکان و موقعیت این را نداشت که بگوید این کار را بکنید، چون فوری او را له می‌کردند و از بین می‌بردند، ولی با مجاهدین اولیه مثل مرحوم حنیف‌نژاد نزدیک بود. در اطراف آقای قاضی هم کسانی بودند که خیلی چیزها را لو می‌دادند. مسئله مسلحانه با مسئله نهج‌البلاغه و چاپ و تکثیر اعلامیه یکی نبود. ایشان در جریان بودند و شنیده بودند که مجاهدین این کارها را می‌کنند. اینکه تأیید یا رد کرده باشند، من در جریان نبودم. بعد از اینکه من فرار کردم و در سال‌های نزدیک به انقلاب نبودم که ببینم چه نظری دارند.

خاطرات و نکاتی که درباره رابطه آیت‌الله قاضی با اصناف بیان کردند، بسیار مفید بودند. اگر نکته خاصی در ذهنتان مانده که می‌تواند برای مخاطب جالب باشد، ذکر کنید.

چیزی که دلم می‌خواهد باز هم بگویم، از اخلاق و رفتار آقای قاضی است. با اینکه همه می‌دانستند محور نوشتن اعلامیه و پخش در تبریز و در آذربایجان، شخص آقای قاضی است، ولی باز هم احتراماً ما را دنبال بزرگان می‌فرستاد مثلاً می‌گفت اول بدهید آقای انگلی امضا کند، آقای اهرمی امضا کند. اعلامیه‌ها را نزد افراد شناخته شده می‌بردیم. بعضی‌ها راحت امضا می‌کردند، بعضی‌ها را باید اصرار می‌کردیم. راهش را پیدا کرده بودیم. ولی خود آقای قاضی هم همیشه ملاحظه می‌کرد که خودش را مقدم‌تر از بزرگان نشان ندهد. همه می‌دانستند همه کاره، ایشان است، ولی هیچ‌وقت نشان نمی‌داد و به همه احترام می‌گذاشت. روحیه استثنائی داشت. ■